

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۵۷-۶۴

استاد حسین نوروزی

جلسه ۷۳ (۲۶ آبان ۱۴۰۲)

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۷﴾ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿۵۸﴾ إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۵۹﴾ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ ﴿۶۰﴾ فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿۶۱﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿۶۲﴾ قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكُمْ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۶۳﴾ وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۶۴﴾

[سپس] گفت ای فرشتگان [دیگر] کارتان چیست (۵۷) گفتند ما به سوی گروه مجرمان فرستاده شده ایم (۵۸) مگر خانواده لوط که ما قطعاً همه آنان را نجات می دهیم (۵۹) جز آنش را که مقدر کردیم او از بازماندگان [در عذاب] باشد (۶۰) پس چون فرشتگان نزد خاندان لوط آمدند (۶۱) [لوط] گفت شما مردمی ناشناس هستید (۶۲) گفتند [نه] بلکه برای تو چیزی آورده ایم که در آن تردید میکردند (۶۳)

حضرت ابراهیم (ع) به رسولان الهی که خدمت ایشان رسیده بودند، فرمود: «بعد از این بشارتی که به من دادید، بفرمایید کار مهمی که به خاطر آن پیش من آمده‌اید چیست؟» آن‌ها گفتند: «ما به سمت قومی فرستاده شدیم که مجرم هستند و برای عذاب آن‌ها آمده‌ایم» یعنی نگرانی تو خیلی بی‌جا نبود.

«إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ»

ما آمده‌ایم که آن‌ها را عذاب کنیم مگر خاندان لوط که قطعاً همه‌ی آن‌ها را نجات خواهیم داد و آن‌ها مشمول عذاب نیستند مگر زن حضرت لوط که مقدر کردیم وی از بازماندگان در عذاب باشد؛ چرا که همکار و همراه با مجرمین است.

این ماجرابی بود که بین فرستادگان الهی و حضرت ابراهیم گذشت و گویا آمده بودند اجازه بگیرند که: «آیا قوم لوط را عذاب کنیم؟». حُب حضرت ابراهیم (ع) از پیامبران اولوالعزم است اما حضرت لوط (ع) این‌گونه نیست. حضرت لوط قوم خود را نفرین کرد و از خدا خواست که بر آن‌ها عذاب نازل کند؛ ملائکه در ابتدا نزد حضرت ابراهیم آمدند و در حقیقت از او اجازه گرفتند که: «آمدیم تا وعده‌ی عذابی را که حضرت لوط به قوم خود داده بود محقق کنیم. آیا اجازه می‌دهی؟»

گویا از حضرت ابراهیم اجازه گرفتند و سراغ حضرت لوط رفتند. حضرت لوط هم وقتی با آن‌ها مواجه شد؛ دید که غریبه و ناشناس هستند. فرمود: «إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» یک معنای آن می‌تواند همین باشد که آن‌ها شناخته شده نیستید؛ یعنی شما را نمی‌شناسم و به‌جا نمی‌آورم. یک معنای دیگر هم می‌تواند این باشد که شما خیلی وحشتناک و نکره هستید. ملائکه‌ی عذاب الهی که آمدند بر قوم لوط عذاب نازل کنند، ترسناک بودند. کأنّ حضرت لوط هم مقداری از آن‌ها حساب برد و ترسید و با خود گفت: «شما با این هیبت چه کسانی هستید؟!»

هشدار انبیاء!

«قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكُمْ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ»

گفتند: نگران نباش. ما همان کسانی هستیم که تو به خدا می‌گفتی: «خدایا آن‌ها را بفرست تا بر سر این قوم بلا نازل شود» و به این مردم می‌گفتی که: «بلا می‌آید و خدا شما را عقوبت می‌کند». اما آن‌ها باور نمی‌کردند و دچار شک و تردید بودند. می‌گفتند: «نه بابا! کدام بلا؟! تا حالا که نیامده است! از این به بعد هم نمی‌آید!!».

همه‌ی زندگی ما همین حرف‌ها است. بزرگ‌ترها، کوچک‌ترها را نصیحت می‌کنند و می‌گویند: «این کارها را نکن، عواقب خوبی ندارد». اما آن‌ها می‌گویند: «مثلاً چه می‌شود؟ من این همه گردن کلفتی کردم؛ زور هیچ کسی به من نمی‌رسد!». گوششان بدهکار نیست و کار خودشان را می‌کنند. قوم لوط هم همین‌گونه بودند. حضرت لوط به آن‌ها می‌گفت: «عذاب الهی یک مرتبه می‌آید».

قدیم‌ها که بچه بودیم به ما می‌گفتند: «حواست جمع باشد». مثلاً من با دوچرخه بیرون می‌رفتم تا دوچرخه سواری کنم پدرم می‌گفت: «مواظب باش!». می‌گفتم: «مواظب چه باشم؟ من که مرتب دارم می‌روم و می‌آیم. دیگر بزرگ شده‌ام». می‌گفت: «حواست جمع باشد؛ کار یک دفعه می‌شود». در این حرف‌ها نکاتی وجود دارد که اگر حواس آدم جمع نباشد کار یک دفعه می‌شود. یک وقت می‌بینی شما عمری باید مواظب باشی که آن یک دفعه اتفاق نیفتد. ان‌شاءالله که اتفاق نمی‌افتد ولی اگر بشود دیگر نمی‌شود کاری کرد و دیگر قابل جبران نیست. می‌گوییم: «اتفاقی نمی‌افتد؛ طوری نیست». اما اگر بشود چه؟! به این می‌گویند «عقل».

انسان باید عقل داشته باشد. حالا مرتب تکرار می‌کنند و می‌گویند: «قیامت؟! قیامت در کار نیست. همین دنیا است و تمام می‌شود. هر کاری کردیم؛ کردیم. نکردیم هم نکردیم. همین است!!» اما کار یک دفعه می‌شود؛ یک وقت دیدی قیامت شد.

عین همین استدلال را امام صادق (ع) به کسی که منکر قیامت بود، فرمود که: «مگر نمی‌گویید معلوم نیست قیامت باشد؟ اما احتمال آن هست که باشد. اگر قیامت شد آن وقت می‌خواهی چه کار کنی؟» طرف گفت: احتمال دارد هم نباشد. حضرت گفت: «اگر نباشد ما چیزی را از دست نداده‌ایم. ما مشکلی نداریم و زندگی کرده‌ایم اما اگر قیامت شد می‌خواهی چکار کنی؟ تو ضرر می‌کنی».

مسأله قیامت این‌طور نیست که بگوییم یک عذاب کوچک است؛ بلکه «فاتحات خوانده است»؛ این تعبیر علمای شرعی است. تعبیر چارواداری هم دارد؛ یعنی بیچاره و نابود می‌شوی؛ به فکر خودت باش!! کار یک دفعه می‌شود.

شرایط عذاب عمومی خدا

«قَالُوا بَلْ جُنَّاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ»

وعده‌ای که تو به مردم می‌دادی و می‌گفتی: «مواظب باشید؛ این کارهای زشت را انجام ندهید؛ لواط نکنید!» اما گوش نمی‌کردند. حالا ما آمده‌ایم که بر آن‌ها عذاب نازل کنیم.

این آیات نشان می‌دهد که عذاب عمومی شرایطی دارد و یک مرتبه می‌آید و یک قومی را در بر می‌گیرد. این‌گونه نیست که عذاب همین‌طور بیاید و هر کسی هر گناه و معصیتی در هر کجایی انجام داد، یک مرتبه برای یک قوم، شهر، سرزمین یا یک گروه عذاب نازل شود. اولاً احتیاج به پیامبر دارد. منظور از پیامبر این نیست که حتماً پیغمبر باشد بلکه کسی که حجت خدا باشد و **حجت را بر مردم تمام کرده باشد** و با آنها به اندازه‌ای حرف زده باشد که دیگر حجت تمام شده باشد. پاسخ خیلی از سوالات در اینجا داده می‌شود که:

با این همه معاصی که در دنیا اتفاق می‌افتد و گناهایی که غربی‌ها و شرقی‌ها انجام می‌دهند چرا بلا بر آنها نازل نمی‌شود؟

اولاً: هنوز چنین حجتی بر آنها تمام نشده است؛ ثانیاً: مخالف هم دارند. این‌طور نیست که همه‌ی مردم یکپارچه با آن گناه و جرم همراهی کنند. تا وقتی مخالف دارد، عذاب برداشته می‌شود و به تأخیر می‌افتد. اما وقتی مردم یکپارچه شوند...

در گذشته اقوام با هم پیوستگی و ارتباط زیادی نداشتند. اگر یک قوم فاسد می‌شد، این قوم با اقوام دیگر در جاهای دورتر ارتباطی نداشت. تلویزیون، رادیو، موبایل و اینترنت هم نبود. یعنی شایستگی پیدا می‌کردند که بلا و عقاب بر آنها نازل می‌شد. چون خودشان بودند و خودشان!! همه هم با هم، اهل جور و فساد بودند. اما وقتی در دنیا ارتباطات برقرار می‌شود ممکن است به فرض در یک کشوری

معصیتی را با هم انجام بدهند اما کشورهای دیگر با آن مقابله و مخالفت کنند. یک قوم نیست اما به هم پیوسته است. یک کشوری جنایتی را انجام می‌دهد، می‌بینیم اقصی نقاط دنیا ملت‌ها به خروش و حرکت درآمده‌اند یعنی در جاهایی که کسی باور نمی‌کند صدای اعتراض و مخالفت بلند است که: «این چه وضعی است؟! چه جنایتی است?!»

مسئله امر به معروف و نهی از منکر یکی از مسائلی است که باعث می‌شود عذاب الهی نازل نشود یعنی اگر یک نفر پیدا شود که بگوید: «من به آن‌ها گفتم و نصیحت کردم. من با این مردم همراهی نکردم» و اتفاق نظری با آن‌ها نداشت، عذاب نازل نمی‌شود.

راه انتشار هدایت

ما خیال می‌کنیم خداوند متعال عذاب الهی را به عنوان قصه و داستان برای ما بیان می‌کند. چرا؟ چون ذهن ما آلوده به قصه شنیدن است. واقعیات عالم را باید به صورت داستان بگویند تا ما بفهمیم. عقل ما در چشم ما است. قبل از اینکه قرآن بیاید مردم به قهوه خانه‌ها می‌رفتند و در آنجا می‌نشستند و نقالی گوش می‌کردند. شخصی می‌آمد و از گذشتگان و اساطیر؛ داستان و قصه می‌گفت و سر آن‌ها گرم می‌شد. **خداوند متعال هیچ راهی ندارد جز اینکه از همان راهی که مردم به شنیدن آن عادت دارند یعنی از راه شنیدن داستان وارد شود.**

خداوند در قرآن قصه‌های فراوانی تعریف می‌کند؛ اما می‌فرماید: «هدف من قصه گفتن نیست. از گفتن این قصه‌ها هدفی دارم. نمی‌خواهم شما را سرگرم کنم». مردم به قهوه خانه می‌رفتند و فردی برای آن‌ها قصه می‌گفت و آن‌ها سرگرم می‌شدند. وقت خودشان را با آن پر می‌کردند. در همین حد بود. اینطور نبود که از آن بهره و عبرت بگیرند؛ از این کار خبری نبود. در روایت فرموده‌اند:

«لَا يَنْتَشِرُ الْهُدَى إِلَّا مِنْ حَيْثُ انْتَشَرَ الضَّلَالُ»

هدایت از همان راهی باید انجام شود که ضلالت و گمراهی از آن راه وارد و انجام می‌شود. با قصه گفتن مردم را سرگرم و از خود و خدا غافل می‌کنند. در حالی که باید با این قصه گفتن مردم را به خدا و آخرت متوجه کرد. مردم شکمو هستند و خوردن را دوست دارند. باید از طریق شکم وارد شد، مثلاً یک شام داد و در کنار آن یک سخنرانی، صحبت، نصیحت، کلمه یا حرف حسابی زد. این راه و روش‌های تبلیغ است.

گذراندن از حد و علت نزول عذاب

این داستانی که قرآن می‌فرماید که فرستادگان الهی آمدند و این سخنان را گفتند که: «ما ملائکه‌ی عذاب هستیم و برای قومی مجرم که قوم لوط هستند و لواط کار، گنهکار و مجرم هستند آمده‌ایم تا آن‌ها را عذاب نازل کنیم».

چه اتفاقی می‌افتد که قومی به عذاب مبتلا می‌شود و بر آن‌ها بلا نازل می‌شود؟ بلای دنیایی و عقاب مادی نازل می‌شود؛ یک مرتبه زمین دهان باز می‌کند و همه در زمین فرو می‌روند و این قوم زیر و رو می‌شود. چطور چنین اتفاقی می‌افتد؟ ما باید به جای نگاهی داستان‌بینانه به این ماجرا، کمی واقع بینانه نگاه کنیم. داستان‌های قرآن نقلی نیست که ما آن‌ها را بشنویم و سرگرم شویم بلکه بیان عقاید است. می‌فرماید:

«لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذرد، رسوا کند»

این قانون حق و قانون این عالم است. «چون که از حد بگذرد رسوا کند». هر چیزی حد، قانون و ضابطه‌ای دارد. شما اگر یک کش را مقداری بکشی، کش می‌آید اما حدی دارد. اگر آن را کمی بیشتر بکشی پاره می‌شود. درست است که خاصیت کشسانی دارد و اگر آن را بکشی کشیده می‌شود اما تا یک اندازه‌ای کشیده می‌شود. این طور نیست که هر چقدر دلت خواست بکشی؛ حد و اندازه دارد. به یک حدی برسد پاره می‌شود. همه چیز همین است. خدا اسم این را عقاب و عذاب می‌گذارد. تا حدی نصیحت می‌کنند و تذکر می‌دهند. هر چیزی اندازه‌ای دارد. از حد خود که بگذرد فواره سر بالا می‌رود. سر بالا رفتن خلاف جاذبه‌ی زمین است. با او مدارا می‌کنند و می‌گویند: «عیب ندارد برو!!» همین طور سر بالا می‌رود. اما تا کی می‌تواند همین طور در مقابل جاذبه‌ی زمین و این قانون و سنت الهی بالا برود؟ یک حدی دارد؛ به آن جا که رسید، به پایین بر می‌گردد. «فواره چون بلند شود سرنگون شود».

انسان می‌تواند خلاف کند و مجرم هم باشد اما حد را رعایت کند. دقت کنید زیاده‌روی نکند. مجرم است و مرتکب گناه و معصیت شده است اما از حد نگذرانده است. اما گاهی اوقات از حد می‌گذراند. چه موقع خدا عذاب نازل می‌کند؟ وقتی از حد می‌گذرانی.

«لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذرد رسوا کند»

صبر خدا خیلی زیاد است. که به آن «لطف خدا» می‌گوییم. خدا یکی مثل من و شما نیست که جایی نشسته باشد و کارهایی کند بلکه در این عالم قوانینی قرار داده است که حق است و اگر کسی از این قوانین فراتر برود در واقع با حق در افتاده است.

بعضی‌ها حد را رعایت نمی‌کنند. شما در فوتبال می‌بینی که بعضی از بازیکن‌ها خطا می‌کنند. به فرض به پای من لگد زده و پای خود را بیشتر از اندازه بالا آورده است. تکل زده و طرف روی زمین افتاده است. داور چه کار می‌کند؟ سوت می‌زند. کارت زرد می‌دهد. در نهایت چه کار می‌کند؟ کارت قرمز می‌دهد. چه اتفاقی افتاده است؟ بازیکن خطایی را مرتکب شده که استحقاق این را پیدا کرده است که داور سوت بزند و به او کارت زرد یا قرمز بدهد. اما اگر تیمی با همدیگر دست به دست هم بدهند و تیم مقابل را با داور و مربی‌های آن کتک مفصلی بزنند اسم اینکار را چه می‌گذاری؟ مثلاً می‌گویی آن‌ها خطا کرده‌اند؟ فول کرده‌اند. اگر کسی پیدا شود و بگوید: «من به خاطر این کار سوت می‌زنم و کارت زرد نشان می‌دهم». به چه کسی کارت زرد نشان می‌دهی؟ به کجا نشان می‌دهی؟ اصلاً این تیم صحنه‌ی بازی را از بین برده‌اند.

اگر یک بمب در وسط زمین فوتبال بگذارد و منفجر شود و چاله‌ی بزرگی وسط زمین فوتبال درست کند بعد داور سوت بزند و کارت زرد یا قرمز بدهد. ده تا کارت قرمز هم بدهد فایده ندارد!! این اصلاً زیر کل بازی زده و بازی را به هم زده است. گاهی خطا، خلاف، گناه و معصیتی کرده است؛ عیبی ندارد، جریمه‌ی مالی می‌شود. او را از بازی بیرون می‌گذارند. اما گاهی زیر بازی می‌زند مانند کسانی که وسط بازی شطرنج صفحه‌ی شطرنج را به هم بریزد. این شخص را می‌خواهی چه کار کنی؟ دارد گناهی می‌شود که ادامه پیدا کردن این گناه نسل بشریت را در معرض خطر قرار می‌دهد. این‌طور نیست که بگوییم یک گناه و معصیتی کرد، حالا چوب آن‌را هم می‌خورد و عقاب می‌شود. بلکه با عالم خلقت در می‌افتد. اینجا خود خدا وارد می‌شود و عذاب نازل می‌کند. بارها خداوند متعال این کار را انجام داده است و بسیاری از اقوام را از روی زمین محو کرده، که اگر این کار را نکرده بود، نسل بشر منقرض شده بود و الان من و شما اینجا نبودیم.

حق نابود شدنی نیست

وقتی کرونا آمد، همه نگران شدند و گفتند: «این بیماری درمان ندارد. همین‌طوری دارد می‌کشد». یک مطلبی به ذهن من رسید؛ گفتم: «نه! خیالت راحت باشد. این‌طوری نیست. دنیا اینقدر بی‌حساب و کتاب نیست که یک ویروس بتواند انسان‌ها را از بین ببرد. اگر این‌طور بود تا الان این همه از خلقت بشر می‌گذرد؛ چقدر ویروس آمده است تا حالا باید نسل بشر منقرض شده باشد». چنین اتفاقی نمی‌افتد. یک عده‌ای را می‌کشد. به یک عده‌ای آسیب می‌زند. اما برنامه خدا این نیست که نسل بشر کلاً منقرض شود. ضرب المثل داریم که «حقیقت به مو می‌رسد اما پاره نمی‌شود».

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنْتُمْ نوره»

یک عده از انسان‌ها می‌خواهند حقیقت را ریشه‌کن کنند. بعضی‌ها هم باور می‌کنند. آدم گاهی اوقات از کسانی که زود باور هستند تعجب می‌کند که خدا چقدر آن‌ها را ساده خلق کرده است. چقدر این آدم‌ها ساده هستند که خیال می‌کنند می‌شود حقیقت را نابود کرد. حقیقت یعنی حق؛ یعنی ثابت؛ یعنی همان که نمی‌شود آن را نابود کرد. کلاس چندم هستی؟

خودت می‌گویی: «حق». حق نابود شدنی نیست. «إن الباطل كان زهوقاً» باطل رفتنی است. حق که رفتنی نیست. حق همیشه بوده، هست و خواهد بود. باطل کف روی آب است یعنی ظاهراً نگاه می‌کنی کار دست باطل افتاده اما این ظاهر کار است. چشم حق‌بین خود را باز کن! خدا هست، یعنی حق هست. خدا کسی نیست که مثل من و شما جایی نشسته باشد بلکه حقیقتی است که همه‌ی عالم را پر کرده و اگر نبود، اصلاً عالمی برپا نمی‌شد. این عالم برای این‌که برپا بماند به یک پایه و اساس ثابتی نیاز دارد. نام آن پایه و اساس ثابت عالم، حق است.

ظاهراً در این حکومت حق، حرکت‌ها و اتفاقاتی می‌افتد که ما خوشمان نمی‌آید. می‌گوییم: «این کار بد و زشت است». اما اصل حقیقت قابل تغییر و تبدیل نیست؛ بنابراین جهنم معنا پیدا می‌کند. اگر حقیقت قابل تبدیل بود جهنم معنا نداشت. چون حقیقت تبدیل نمی‌شود. «لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» کسانی که با حقیقت می‌جنگند عاقبت با حقیقت مواجه می‌شوند و برای آن‌ها به جهنم تبدیل می‌شود. حقیقت که نابود نمی‌شود. نگران هیچ چیزی نباش. اگر دیدی نگرانی، بدان چیزی غیر از حقیقت را حقیقت پنداشته‌ای. خیال کرده‌ای باطل ماندنی است و ثبات، بقاء و ریشه دارد. باطل ریشه ندارد. باطل درختی بدون ریشه با میوه‌های وصله کرده است. میوه‌ها را به آن وصله زده‌اند؛ برگ‌هایی را به آن گره زده‌اند و شکلی به آن داده‌اند. خیال می‌کنی این درخت ریشه دارد. می‌گویی: «ببین چه شاخ و برگی دارد؟!» برای این درخت شاخ و برگی نیست؛ برگ‌ها را به آن وصل کردند.

علت اینکه خدا به باطل مهلت می‌دهد، چیست؟

خدا مهلت می‌دهد. این مهلتی که خدا به باطل می‌دهد برای این است که من و شما آزموده شویم تا معلوم شود عقل ما در چشم ما است و فریب این ظاهر را می‌خوریم و خودمان را می‌بازیم؛ دست و پای خودمان را گم می‌کنیم؛ می‌ترسیم و خودمان را خیس می‌کنیم، یا نه، عقل ما در چشم ما نیست. سر جای خودش است. فهم، شعور داریم و حقیقت را می‌بینیم؛ چشم ما فقط به چشم سرمان نیست. چشم عقلمان را باز می‌کنیم.

بپرسی: «عقل خوب است یا بد؟» می‌گوید: «عقل خیلی خوب است» بعد می‌گوید: «خب دیگر کاری نداری؟ ما رفتیم». به او می‌گویی: «کجا؟ مگر نگفتی عقل خوب است؟ داری کجا می‌روی؟» می‌گوید: کار دارم! خرج و زندگی دارم؛ بروم به کار و زندگی‌ام برسم». می‌گوییم: «پس اینکه گفتی عقل خوب چیزی است چه شد؟ مگر نگفتی عقل خوب چیزی است پس چرا نمی‌روی عقل پیدا کنی؟ داری کجا می‌روی؟!» درست می‌گوید اما راست نمی‌گوید. درست می‌گوید که عقل خوب چیزی است. **حرف درستی می‌زند اما راست نمی‌گوید. اگر راست می‌گفت، دنبال آن می‌رفت که عقل پیدا کند، بفهمد و حق را بشناسد.**

شخصی آمد به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «حق با شماست یا با عایشه، طلحه و زبیر است؟» حالا جنگ هم در گرفته بود. حضرت فرمود: **«برو حق را بشناس، اهل حق را می‌شناسی».** گفت: «بله! راست می‌گویی چقدر حرف قشنگی است! به به!» و رفت. کجا رفت؟ کجا داری می‌روی؟ مگر پیش امیرالمؤمنین نیامدی؟ آمدی و گفتی: «حق با کیست؟» حضرت هم فرمود: «برو حق را بشناس!» می‌گوید: «الان گرسنه‌ام ناهارم را بخورم بعد هم که موقع شام است شام خودم را بخورم بعد هم خوابم گرفت، بگیرم بخوابم. دوباره صبح باید بیدار شوم و سر کارم بروم ولی حق را باید شناخت. حق خیلی خوب است». **حرف درست می‌زنیم، اما راست نمی‌گوییم!!**

ملائکه گفتند «وَ أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ» ما هم حرف درست می‌زنیم «وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ» و راست هم می‌گوییم.

خیالت راحت باشد؛ انسانی که هم درست حرف بزند و هم راست بگوید، پیدا نمی‌کنی. می‌گوید: «من خیلی دوست دارم به داد همه‌ی مظلومین جهان برسم». اولاً: مظلوم، خود تو هستی که تحت ظلم شیطان قرار داری. چرا به فکر خودت نیستی؟ **اگر راست می‌گویی باید اول از خودت شروع کنی.** «چرا از خودت شروع نکردی؟» می‌گوید: «من دلم خیلی برای مردم می‌سوزد!». اما وقتی به زندگی او نگاه می‌کنی می‌بینی همه باید بیایند برای او دل بسوزانند برای اینکه دلش می‌سوزد. دروغ می‌گوید. راست نمی‌گوید. هر کاری راهی دارد. باید از راه آن وارد شوی. می‌گوید: «خیلی دلم می‌خواهد به فقرا کمک کنم» اما خود او فقیر است و یکی باید به او کمک کند. حاضر هم نیست برود کار، تلاش و فعالیت اقتصادی کند تا پول دربیاورد و به دیگران کمک کند. خب راست می‌گوید که باید به فقرا کمک کرد. خیلی حرف درستی می‌زند. درست می‌گوید اما راست نمی‌گوید. «باید به فقرا کمک کرد». فقط همین؟ خب چه اقدامی می‌کنی؟ چرا تلاش نکردی؟ چرا راه نیفتادی؟ چرا کاری انجام نمی‌دهی؟ فقط نشسته‌ای و می‌گویی: «باید به فقرا کمک کرد؟» بله! عقل خوب چیزی است!